

خیالی بافته از تار و پود زندگی

یزدان منصوریان *

در بوی خوش پلو، بوی خورش کدو، مزه ترش و شیرین سکنجبین، نشستن کنار جوی آب، خواندن کتاب، بوی پونه، زمزمه جویبار، آواز پرندگان، نسیم نرم و خوش، کتاب داغ و نان گرم و نرم، ماجرای بیم و امید جوانی که در شلوغی و ازدحام اتوبوس در کیفی که میان زمین و آسمان آویزان است دفتر شعرهای چاپ نشده‌اش را برای ناشر و عکس قفسه سینه مادرش را برای دکتر می‌برد. گزارش چند ساعتی از یک روز کاری راننده اتوبوسی که همسرش در بیمارستان بستری است و ناچار شده دختر کنجکاوش را با خود سر کار

بیاورد و با دنیای کودکانه او همراه شود. ماجرای عجیب مردی که همسرش ناخواسته و بیمارگونه به زمین خوردن آدم‌ها می‌خندد و روزگارش را سیاه می‌کند. دردی نادر و ناگفتنی که در ابتدا طنزی ساده بیش نیست، اما به تدریج به کابوسی دهشتناک تبدیل می‌شود.

در همه این داستان‌ها مرز واقعیت و خیال چنان در هم تنیده است که خواننده گاه فراموش می‌کند در کدام اقلیم قدم می‌زند. اما چه اهمیتی دارد؟ خیال ناب‌ترین دستمایه هنر است و قصه‌ای که در آن اثری از خیال نباشد، بی‌روح و بی‌مزه می‌شود. هر چند پیوندهای قصه‌ها با واقعیت نیز به هیچ وجه کم نیست. رد پای روشن واقعیت اجتماعی در سراسر کتاب آشکار است. در نتیجه خواننده هم فرصتی برای تماشای دنیای واقعی دارد و هم مجالی برای خیال‌پردازی می‌یابد. زمانی که در داستان «دهل و لگن» ماهی قرمز سر سفره هفت سین راوی داستان می‌شود و در قصه «جوش مزن» عقاب با مرد شکارچی صحبت می‌کند و در «ما شام نمی‌خوریم» همسر گرگ گیاهخوار برای شام کَشک و بادمجان می‌پزد!

گرگی که نوه همان گرگی است که روزی می‌خواست سنگول و منگول را گول بزند. اما او بر خلاف پدر بزرگش درس خوانده و با فرهنگ شده، دانشگاه رفته و حالا برای خودش مثل «آدم حسابی‌ها» یک «گرگ حسابی» شده است!

طنزی مطبوع و ملایم - مثل بسیاری دیگر از آثار نویسنده - همچون ادویۀ متعادل و متناسبی برای غذاست که آن را دلپذیر ساخته، بی‌آن که وجه غالب اثر باشد. در نتیجه در اغلب بخش‌ها باطنی خواندنی و شنیدنی مواجهیم که نشانگر خلاقیت و موفقیت نویسنده در این زمینه است. به عنوان نمونه، در داستان «غیغ» گفت‌وگوی حیوانات باغ و وحش در روز بازنشستگی یکی از پرسنل آن‌جا خواننده را بارها به خنده می‌اندازد، یا حکایت گرگ گیاهخوار و خانواده‌اش در «ما شام نمی‌خوریم» یا بلایی که بر کارآموز کلاس شاعری می‌آید، زمانی که به مدد دارویی جادویی حواسش به مراتب حساس‌تر از آدم‌های دیگر می‌شود: «آقای دکتر شب‌ها خواب نمی‌برد. صداهایی می‌شنوم که قبلاً، پیش از قطره‌های آن دکتر نمی‌شنیدم. صدای بلند تار بافتن عنکبوت از ته کوچه روبه‌روی می‌آید. گویا عنکبوتی شب‌ها گوشه یکی از سقف‌ها تار می‌تند. آقای دکتر بچه موش‌ها توی جوی‌ها، کنار خیابان از پستان مادرشان

ته خیار (سی داستان). هوشنگ مرادی کرمانی. تهران: معین، ۱۳۹۳. ۲۲۲ ص. ۱۲۰۰۰۰ ریال.

پیش‌درآمد

سه سال است که ما سه نفر - من، همسر و پسر - در سفر نوروزی و در ماشین با شنیدن «داستان همراه» به استقبال بهار می‌رویم. داستان همراه ابتکار مجله داستان همشهری است. نسخه صوتی گزیده‌ای از مطالب این مجله که با صدای نویسندگان ضبط شده است. تا امروز چهار سری آن تولید شده و ما همه را شنیدیم. با طنزهای سرگرم‌کننده و خندیدیم؛ و از اشاره‌های آموزنده هر یک نکته‌ها آموختیم. نخستین اثر صوتی در اولین سری، داستان «ته خیار» بود. نوروز بعد را با «دهل و لگن» شروع کردیم. هر دو را استاد هوشنگ مرادی کرمانی نوشته و با صدای خودشان ضبط شده است. نوروز امسال، در سری چهارم، داستانی از ایشان نبود. اما کتابی با عنوان ته خیار که مجموعه‌ای از سی داستان - از جمله همین دو عنوان است - با خود به سفر بردیم تا در تعطیلات نوروز بخوانیم.

درباره کتاب

کتاب ته خیار شامل ۳۰ داستان کوتاه است. اثر حاضر با استقبال خوبی مواجه شده، به نحوی که فقط دو ماه پس از انتشار به چاپ سوم رسیده است. ضمناً انتشارات معین با تولید مجموعه‌ای از کتاب‌های صوتی با عنوان «گنج حکمت» - نظیر گزیده‌ای از تاریخ بیهقی - قدم‌های ارزشمندی در زمینه تولید کتب صوتی برداشته که امیدوارم استمرار یابد. این فرصت را غنیمت می‌دانم و پیشنهاد می‌کنم نسخه صوتی این کتاب را نیز - ترجیحاً با صدای نویسنده - منتشر سازد.

درباره این کتاب پیش از هر چیز می‌توان گفت که به اعتبار سهمی که خیال‌پردازی نویسنده در پیدایش قصه‌ها دارد، در حوزه ادبیات فانتزی قرار می‌گیرد. از سوی دیگر، به اعتبار پرداختن به رخدادهای برخاسته از زندگی واقعی که برای خواننده آشناست، نمونه‌ای از ادبیات واقع‌گراست. مؤلف «واقعیت» و «خیال» را در هم آمیخته و معجونی خواندنی برای خواننده فراهم کرده است. معجونی که هم کامش را شیرین می‌سازد و هم با نکته‌هایی که در قصه‌ها وجود دارد برایش مفید است. هر یک از داستان‌ها تصویر وجهی از زندگی است. قصه آدم‌های دور و نزدیک و احساسات مشترک آنان، که فارغ از زمان و مکان زندگی برایشان آشناست. احساس تنهایی، اندوه، اضطراب، دلواپسی، چشم به راهی، گوش به زنگی، امید، و آرزو. حکایت پیرمرد هنرمندی که در جست‌وجوی معنای تازه‌ای از زندگی است و سرانجام آن را دور از فلسفه‌ورزی درباره مفاهیم پیچیده در لذت‌های ناب، ولی به ظاهر کوچک زندگی می‌یابد.



شیر می‌خورند، صدای ملج ملوچ‌شان رامی‌شوم. صدای ترک خوردن خربزه‌ها در مزرعه بیرون شهر.» (ص ۱۴۷).

استفاده بجا و متناسب از واژگان عامیانه از دیگر نقاط قوت کتاب است و برای حفظ کلمه‌هایی که در شتاب و شلوغی دنیای مدرن در حال انقراض اند مفید خواهد بود. به کار بردن این کلمه‌ها در روایت‌های گفتاری و نوشتاری - به قول نویسنده - از لاغر شدن زبان پیشگیری می‌کند. زبانی که هر روز باز دست دادن بسیاری از واژگان قدیمی را غرتر می‌شود و بیم آن می‌رود که روزی پوست به استخوانش بچسبد. به نظرم با همین هدف است که هر جا لازم بوده، ایشان از ادبیات عامیانه استفاده کرده است نظیر: پک و پهلو، دهنک زدن، تغار، سوتکی، شندر غاز، دست خوش گرفتن، ملج ملوچ و غیره. علاوه بر این، ترکیب‌های عامیانه یا ضرب‌المثلی مناسب موضوع آورده است: دشمن شاد شدن؛ سرش به تنش سنگینی می‌کند؛ مادر داماد، انبونه باد؛ مهرم حلال و جانم آزاد؛ شستم خبر دار شد؛ و موارد مشابه.

پرداختن به آدم‌هایی که کار و حرفه آنان و مشکلات خاصی که در این زمینه دارند کمتر محور داستانی مستقل بوده است، امتیاز دیگر کتاب است. مثل بابای مدرسه‌ای که در داستان «گوجه‌فرنگی و گیتار» عمری با همسر و پسرش ساکن دبیرستان دخترانه‌ای بوده و حالا که پسرش بزرگ شده دیگر نمی‌تواند در دبیرستان دخترانه اقامت داشته باشد و باید آن‌جا را ترک کند. بویژه که پسر هنرمند و عاشق گیتار و آواز شده و به رغم تمام تلاشی که برای مخفی نگه داشتن هنرش می‌کند، باز هم گویا از درز دیواری آدم فضولی نوای سازش و صدای آوازش را شنیده و برایشان در دسر درست کرده است. یا شرح حال فیلم‌بردار و عکاسی که هر شب تا سپیده صبح، تا خروس خوان دوربین بر شانه مشغول ثبت لحظه‌های حقیقی و ساختگی شادی در مجالس عروسی است و دیگر از هر چه رقص و لبخند است بیزار شده و دلش هوای گریه دارد. او که همیشه از چشمی دوربین خاطره‌های رقص دیگران را ثبت کرده و خودش هرگز جلوی دوربینی نرقصیده است. سال‌ها در حاشیه مسئول ثبت خاطره‌های شادی دیگران بوده و از زرق و برق مجالس عروسی دلزده شده، روزی در راه بازگشت به خانه و در مواجهه ناگهانی با جماعتی عزادار دلی از عزادری می‌آورد: «فیلم‌بردار عروسی زد کنار. کرواتش را باز کرد. رفت جلو، قاتی آن‌ها شد، زیر تابوت را گرفت و گریه کرد؛ بلند، بلندتر از همه. کسی نپرسید کی هستی؟ کجا بودی... از کجا آمدی و چه می‌خواهی؟ چه لذتی می‌برد که بر سر بزند و ناله کند. چقدر تازه بود حس گریه و ناله. حس عزا. از زیر تابوت درآمد، رفت دوربینش را آورد، عقب عقب رفت و از مردم، از مرده‌کشان فیلم گرفت. ... قاب دوربین پُر بود از سیاهی، از عزا. گریه، اشک، ماتم، افسوس. ... فیلم‌بردار اشک می‌ریخت بر مرده‌ای که نمی‌شناخت و ندیده بود در هیچ عروسی. اگر بود در یادش نمانده بود و حالا برای قاب دوربینش تازه بود. خسته بود از شادمانی هر شب، بیست سال، بیست و دو سال خواب نداشت، شادی تکرار را در قاب دوربین می‌دید، ثبت می‌کرد، از فراموشی نجات می‌داد، خاطره می‌ساخت، بی‌آن که خود شاد باشد و لذت ببرد.» (صص ۱۲۵ - ۱۲۶).

اساساً مضمون «مرگ» در اغلب داستان‌های این مجموعه به نحوی حضور دارد. گاه محور داستان است و گاه در حاشیه آن نشسته است. از نخستین قصه که نویسنده با نگاهی فلسفی به حس «مرگ‌اندیشی» آدم‌ها می‌پردازد تا «میان باد و ابر»، «قالیچه سبک» و «نقل فندقی» که حضور همیشگی مرگ را در کنار زندگی روایت می‌کند. ماهیت پارادوکسیکال (تضادمند) مرگ به خوبی به تصویر کشیده شده است. نشان می‌دهد انسان گاه در موقعیت‌هایی قرار می‌گیرد که نمی‌داند که باید از مرگ بترسد و بر آن گریه کند، یا باید به سادگی از کنارش بگذرد و به آن بخندد. مرگی که ناگهان از راه می‌رسد و بی‌اعتباری و بی‌وفایی دنیا را به رخ آدم می‌کشد. گریزی هم از آن نیست، فقط چگونگی آن برای هر یک از ما شکلی متفاوت دارد. ارتباط زنده‌ها با دنیای مردگان نیز در برخی از داستان‌ها نظیر «کار و بار عروسک‌ها» و «میخ مهرورزی» نیز به خوبی ارائه شده

و یادآوری می‌کند مرگ خود بخش مهمی از زندگی است. بخشی که نمی‌توان نادیده گرفت یا بدون سایه‌ای از حضور آن زیست.

ویژگی دیگر این کتاب از نظر ساختاری و محتوای «ایجاز» استادانه‌ای است که در متن می‌بینیم. نویسنده موفق شده در ۲۲۲ صفحه ۳۰ داستان کوتاه ارائه کند، بی‌آن که سخنی ضروری را ناگفته بگذارد. داستان‌هایی که بدون اطناب پیام خود را به خواننده می‌رسانند. در نتیجه، کتاب عاری از توصیف‌های نالازم، روایتی ناب و روشن است و حاکی از آن است که نویسنده کوتاه‌ترین مسیر را از ذهنش به کاغذ برگزیده و در این گزینش نیز موفق بوده است.

سخن پایانی

کتاب ته خیار تصویری زنده و شفاف از جلوه‌های گوناگون زندگی و مرگ از نگاه نویسنده است. او که واقعیت و خواب و خیال را در هم آمیخته و - به تعبیر خودش در صفحه تقدیم - این تکه‌های از هم جدا را دوخته، رنگ و شکر زده و معجونی شیرین ساخته است. در نتیجه، به نظرم ته خیار اثری جذاب، طنزآمیز و آموزنده است. متن سلیس، روان و خوشخوان بر جذابیت کتاب می‌افزاید و دامنه مخاطبان آن را گسترش می‌دهد. برای سنین مختلف مناسب است و فرصت «مطالعه مفرح» را برای خوانندگان فراهم می‌آورد. اثری که تصاویری از تار و پود زندگی در قالب تابلویی تماشایی عرضه می‌کند. البته همان‌طور که پیشتر نیز گفته شده، پرداختن به روایت‌های واقعی، نویسنده را از پرواز در دنیای خیال نیز باز نداشته است و بذری از امید به آینده می‌پراکند: «ماهی کوچک تازه رسیده، پاک مُرد. شناور شد توی آب تنگ. بفهمی نفهمی دهنک می‌زد. حباب‌های ریز از دهانش بیرون می‌آمد و توی آب و امی رفت. همه ازش دور شدیم. نگاهش می‌کردیم. صدای زنی آمد: آغاز سال نو، مبارک باد» نوای ساز و دهل آمد. ناگهان بچه ماهی، جان گرفت. زنده شد، تو آب چرخ خورد، رقصید. با ساز، با دهل» (ص ۱۲۲). ضمناً در لهجه مشهدی - حداقل قدیم‌ها - به خیار می‌گفتند: «خیال». به این اعتبار این کتاب هم «ته خیار» است و هم «ته خیال»! اما تلخ نیست. البته به شرط آن که توافقی برای نامیدن سر و ته خیار وجود داشته باشد!

* دانشیار دانشگاه خوارزمی



کتاب آینده

مرکز توزیع و فروش انتشارات

بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

نشانی: خیابان ولی عصر. چهارراه زعفرانیه.

خیابان شهید عارف‌نسب. شماره ۱۲

تلفن: ۲۲۷۱۳۹۳۶